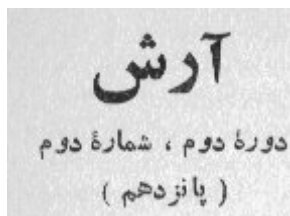




۶۷۷

فریدون تنکابنی : مرد خیالاتی و سوسمار



صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
مقاله و گزارش			
۳	-	اسلام کاظمیہ	واکنشوں کو ٹون
۷	-	دکتر علی اصغر حاج سید جوادی	انسان در برابر علم
۱۲	دکتر ہما ناطق	آلبرمی	چہرہ استعمارگر
۱۷	ہوشنگ زیری	ابزاک دوچر	مقام ادبی تروتسکی
۲۷	دکتر مرثیہ چوہدری	گرامشی	پیدائش روشنفکران
۲۰	-	زین العابدین مراغہای	اولین طرہ دار شعر نو
۹۴	-	جلال آل احمد	سلوکی در ہرج و مرج
۱۱۵	-	دکتر فریدون آدمیت	دوقضاوت
داستان			
۳۷	-	فریدون تنکابنی	مرد خیالانی و سوسمار
۴۳	دکتر سیمین دانشور	آلبر تو مور او یا	ماہ غسل آفتابی
شعر			
۴۲	-	محمد زہری	خون گوارا
۷۳	-	مہدی اخوان ثالث	نوحہ
۷۵	فریدون معزی مقدم	انرایت	بعد از خدا پان
۸۶	-	دکتر رضا براہتی	مصیبت سلسلہ گل و دو شعر دیگر
تقدیر برسی			
۱۱۱	-	شمس آل احمد	در بارہ جزوہ مورگان شوستر و نا درریش
۱۰۷	-	ہوشنگ حسامی	آی بی کلاہ ، آی با کلاہ
۱۱۶	-	-	خیر ہا ...
۱۱۸	-	اسماعیل قوری علاء	شب شعر سپہری
۴۱	-	ویک تصویر از ہیکار باہسوادی در صفحہ	

مرد خیالاتی و سوسمار

xalvat.com

آقای دکتر، من می‌ترسم، می‌ترسم. خواهش می‌کنم خواهش می‌کنم معالجه‌ام کنید. خواهش می‌کنم این ترس لعنتی را از سرم بیندازید. این ترس دیوانه‌کننده را که همه وقت و همه جا با من است. دست از سرم بر نمی‌دارد. تسوی خیابان، توی اداره، توی سینما، حتی توی خانه خودم. حتی شب، و توی خواب.

آقای دکتر، خواهش می‌کنم. خواهش می‌کنم معالجه‌ام کنید. این ترس لعنتی مرا از زندگی انداخته. نمی‌گذارد آب خوش از گلویم پایین برود. نمی‌گذارد یک نفس راحت بکشم. کاش مرض گرفته بودم. یا خوب می‌شدم یا می‌افتادم می‌مردم. کاش سل گرفته بودم، سرطان گرفته بودم، دست کم این جور اذیت و آزار نمی‌شدم.

می‌پرسید از چه می‌ترسم؟ ببینید آقای دکتر، من از همه چیز و همه کس می‌ترسم. حتی الان که دارم این حرف‌ها را برای شما می‌زنم، از خود شما هم می‌ترسم. من چه می‌دانم شما راستی راستی دکتر هستید یا نه. ولی چاره‌ای ندارم. مجبورم این حرف‌ها را برای یک نفر بزنم. و گرنه دق می‌کنم، می‌ترکم. سابق براین که بیماریم شدت نکرده بود، فقط از بارانی پوش‌ها و شاپو به سرها می‌ترسیدم. اما حال از همه می‌ترسم: زن، مرد، پیر، جوان. بچه. بلکه از بچه‌ها هم می‌ترسم.

از کجا بدانم که بزرگترها نیرشان نکرده‌اند؟ از کجا بدانم آن گدای مفلوک توی کوچه‌مان، درست وقتی که دارم یک فرانی را کف دستش می‌اندازم، مچ دستم را نمی‌چسبد؟ از کجا بدانم آن زن گدایی که سه چهار تا بچه‌دوروبرش را گرفته‌اند (یکی‌شان هم مثل زالو دارد زن بیچاره را می‌مکد) فکر و خیال‌های خطرناکی در سرش نمی‌گذرد؟ باور کنید جرأت نمی‌کنم یک‌تیران به گدا

بدهم . فرقی نمی‌کند . بقیه هم همینطور . آن جوانك واكسی که باحرارت کش
هایم را برق میاندازد ووسطکار به من نگاه می‌کند وبی‌اعتنا می‌پرسد :
«چه خبر؟»

باور کنید وحشتم می‌گیرد وخنده روی لب‌هایم خشك می‌شود . می‌خواهم
بگویم ، د - خوبه . خوبه ، متشکرم ، سه . « واز دستش فرار کنم . می‌ترسم
بدتر بشود . بدش بیاید یاخیالات برش دارد . ناچار تحمل می‌کنم . واین تحمل
کردن هاست که آدم را دیوانه می‌کند . درست مثل این که زیردست سلمانی ای
نشسته باشید که هیچ نمی‌دانید سالم است یا دیوانه . و مردك که بانج تیزش ،
تیغی که جلوی چشم شما خوب تیزش کرده ، با آن آب و تاب تیزش کرده ، دارد
پشت گردن شما را می‌تراشد ، چه حالی دارید .

د - نکنند الان دیوانگیش گل کند و رگم را بزند ؟ کافی است تیغ را کمی
محکم فشار بدهد . اگر دلش خواست این کار را بکند چه خاکی بسرم کنم ، چه
خاکی می‌توانم بسرم کنم ؟ خدا کند زودتر تمام شود ، زودتر تمام شود ، زود تر
تمام شود . «

و همین ثانیه‌ها ، همین لحظه‌هاست که آدم را دیوانه می‌کند . آدم را بیچاره
می‌کند . بعضی دقیقه‌ها و ثانیه‌ها هستند که سنگینی ماه‌ها وسال‌ها را نوی خودشان
جمع کرده‌اند . این‌ها اگر روی سر آدم بیفتند ، درست مثل این که وزنه سنگینی
روی سر آدم افتاده باشد .

ببینید آقای دکتر . وقتتان را زیاد نمی‌گیرم . سعی می‌کنم دیگر حاشیه
نروم . من به همه این‌ها خو گرفته بودم و باعری بدبختی بود سر می‌کردم . اما
بالای دیگری به سرم آمد . اداره‌مان ، جایش عوض شد .

بله ، درست است ، این موضوع کملا عاری و معمولی است . اما بدبختی
در این است که حالا من مجبورم از جلوی يك اداره دیگری رد شوم که همیشه
قراولی دم درش ایستاده . قراولی با مسلسل دستی . و از این مرد است که من
می‌ترسم .

سابق بر این که تفنگ دشمنان می‌گرفتند بهتر بود . - با سرنیزه و بی
سرنیزه اش فرقی نمی‌کرد . - بهتر بود . حتی بعضی‌شان تفنگ را دست نمی‌گرفتند
به کولشان می‌انداختند . گوا این که بعضی وقت‌ها که حواسم سر جایش نبود تسق و
توق تفنگ بنددلم را پاره می‌کرد و بعد می‌دیدم خبری نیست . به يك نفر احترام
گذاشته اند و برایش پیش‌فنگ کرده اند . اما حالا بدتر است ، خیلی بدتر است .
یارو با مسلسل دستی و پاهایی که کمی باز گذاشته - درست حالت زدن ، مثل اینکه
هم الان می‌زند ، و هر دو دستش محکم مسلسل را چسبیده‌اند و انگشت سیاه‌اش هم
درست روی ماشه است . - بله ، باید چینی‌وضع و حالی ایستاده است و شما مجبورید
از صد قدم ، دوست قدم جلوتر ، قدم به قدم با او نزدیک شوید . ثانیه به ثانیه به او
نزدیک شوید و در هر قدم و هر ثانیه با خودتان بگویید نکنند هم الان لوله را بر گردانند
توی شکم و ماشه را بکشند :

نه . قربان ، فکر همه چیزش را کرده‌ام ؛ راه دیگری نیست . هیچ راه دیگری نیست

گر راه دیگری بود که خودم می‌رفتم. گرچه دور باشد. دوری بر سه برابر، حتی ده برابر
 یز راه فعلی‌ام باشد. به‌درک. از خواب شدم می‌زدم. صبح زود تری‌ام می‌شدم و تندتر راه
 می‌افتادم. اقلای خیالم راحت بود. این‌طور مرگم روزی صد بار جلوی چشم نمی‌آمد
 اور کنید چشم از خواب بازمی‌کنم، عزا می‌گیرم. همه‌اش فقط بخاطر همان يك لحظه
 که باید از جلوی او بگذرم. نه، قریان، فکرا اینش راهم کرده‌ام. خیابان نسبتاً
 باریک است. و آن طرفش اتوموبیل‌ها پشت سر هم ایستاده‌اند. و من مجبورم از همین
 طرف رد بشوم. به‌لاوه، اگر ببیند از پشت اتوموبیل‌ها رد بشوم از کجا شك
 برش ندارد و خیال نکند دارم خودم را مخفی می‌کنم؛ اگر عشقش کشیدوزد اتوموبیل‌ها
 را و مرا سوراخ سوراخ کرد چه خاکی به سرم بریزم؟ این که برای او کاری ندارد
 مثل آب خوردن است حالاً من به‌درک. اتوموبیل‌های مردم را بگو ... مرا باش! چی
 دارم می‌گویم!

salvat.com

بله، آقای دکتر، از خواب که بلند می‌شوم عزامی‌گیرم. هرچه بآن نزدیک‌تر
 می‌شوم، قلبم تندتر می‌زند. آخر سر مثل يتك آهنگرها می‌کوبد، و من می‌ترسم
 یا روصدايش را بشنود. نکند رنك و رویم برافروخته باشد. نکند دست پاچگی‌ام
 را ببیند و خیال کند کاسه‌ای زینیم کاسه است. روزهای اول عجله می‌کردم زودتر
 از جلوش رد بشوم و خودم را خلاص کنم. بعد، و عم برم داشت که نکند عجله‌من
 خودش تولید سوء ظن کند. روزهای بعد آرام آرام راه می‌رفتم و با گام‌های شمرده
 به او نزدیک می‌شدم، آن مرد که توی چشم‌های من نگاه می‌کرد، من سرم را
 پائین می‌انداختم یا رویم را برمی‌گرداندم. اما باز وحشت برم داشت. نکند خیال
 کند دارم چیزی را از او مخفی می‌کنم؟

روزهای دیگر صاف توی چشم هایش نگاه کردم. (دیگر برایتان نمی‌گویم
 این کار برای اعصاب بیچاره و زجر دیده‌من به چه قیمتی تمام می‌شد.)
 اما باز ترسیدم چیزهایی توی نگاهم بخوانند یا خیال کند دارم برایش
 آش می‌پزم. از آن به بعد کوشش کردم نگاهم ملایم و مهربان باشد. حتی خنده‌ای
 در آن باشد. — بالجم نمی‌توانستم بخندم. شاید خیال می‌کرد دارم مسخره‌اش
 می‌کنم و کار پاک خراب می‌شد. — می‌خواستم مرا به عنوان يك رهگذر عادی،
 که هر روز برای کاری عادی از آن جا می‌گذرد ببیند و بشناسد. می‌خواستم مثل
 اشیای دوروبرش، ساختمانی که کنار درش ایستاده بود، و اتوموبیل‌هایی که آن
 طرف خیابان ایستاده بودند، برایش عادی و آشنا بشوم. چون هر چیز غیر عادی
 این خطر را داشت که شك برش دارد و مصیبتی به دنبال داشته باشد. باهمه این
 ها يك روز آنچه نباید بشود، شد. همین‌طور که به او نزدیک می‌شدم و به قول
 خودم با چشم‌های ملایم و مهربانم به او لبخند می‌زدم، ناگهان دیدم لوله‌مسلسلش
 را برگرداند و صاف گرفت توی شکم من. از ترس سرجام خشکم زد. واو بی
 آن که حرفی بزند چند بار لوله‌مسلسل را کمی از پایین به بالا حرکت داد.
 خیال کردم دستور می‌دهد دستم را از جیبم در بیاورم. خیال کردم که خیال کرده
 است هفت نیری چیزی توی مشتم است. خواستم دستم را یکبار در بیاورم و نشان
 بدهم. ناگهان یادم افتاد که این حرکت ممکن است برای او معنی تهدیدآمیزی

داشته باشد ووادارش کند که ماشه را بکشد . پس آرام آرام ، شروع کردم دستم را - ذره ذره - از جیبم در بیاورم . اما او بی تابی کرد و دوباره لوله مسلسل را تکان داد . بیچاره شده بودم . کوچک ترین اشتباه من ، عجله من ، معلوم نبود چه خاك سیاهی به سرم می کرد . وصبر و آهستگی من هم ، حوصله اش را سرمی برد . بالاخره با هر بدبختی بود دستم را از جیبم در آوردم . اما او باز اشاره کرد . معلوم بود کم کم حوصله اش از دست من سرمی رود و دارد خشمگین می شود . حتی نیم قدمی هم جلو آمد و لوله مسلسلش را تند تر تکان داد ... و من از ترس دوسه قدم عقب رفتم ... و اتوموبیلی به سرعت از جلو صورتم رد شد و رفت توی ساختمان . نفس راحتی کشیدم . راه را بند آورده بودم . و از بس حواسم پیش نگهبان بود ، اتوموبیل به آن گندگی را ندیده بودم .

از فرصت استفاده کردم و آهسته جیبم شدم . اما ... اما ... از کجا بدانم که یارو از پشت مرا نمی زند ؟ از کجا بدانم که ستون فقرانم را ، پس کله ام را نشانه نگرفته ؟ از کجا بدانم که نیم دقیقه دیگر ، نیم ثانیه دیگر ، يك چشم بهم زدن دیگر ، پیش از این که صدایی بشنوم ، - بدبختی همین است ، حتی پیش از آن که صدایش را بشنوم . - سکندری نمی روم و پخش زمین نمی شوم ؟ باداره که رسیدم تمام تنم عرق کرده بود و لایبدرنگ و روی مرده ها را داشتیم که همکارانم پرسیدند چه شده . گفتم : « نزدیک بود زیر ماشین بروم . یکی گفت ، « - خوف کرده .»

یکی دیگر گفت : « - خوب خدا را شکر ، حالا که بخیر گذشته .» اما معلوم نیست دفعه دیگر هم بخیر بگذرد ، ای کاش زیر ماشین رفته بودم . ای کاش بروم زیر ماشین و از این فکر و خیالهای لعنتی راحت بشوم . خواهش میکنم ، آقای دکتر ، خواهش میکنم معالجه ام کنید . هر چه بخواهید میدهم . هر چه بگویید میکنم . فقط معالجه بشوم ، فقط خیالم راحت بشود . این فکر و خیالهای لعنتی دست از سرم بردارد . آقای دکتر بگویید ببینم بیماری من معالجه شدنی است یا نه ، شدیداست ؟ خیلی شدید است ؟ یا هنوز هم میشود کارپش کرد .

xalvat.com

می گویند زنی پیش پزشك رفت و گفت که شوهرش تصور می کند سوسماری زیر تختش پنهان شده و خیال دارد او را بخورد . پزشك نسخه ای نوشت و مقداری قرص و شربت و آمپول ، تجویز کرد و وزن را دلنداری داد و گفت : « - چیزی نیست . زود خوب می شود . » چندی بعد ، پزشك زنها دید و پرسید : « - حال شوهرتان چطور است ؟ » زن گفت : « - سوسمار خوردش ! »

از : « ستاره های شب تیره »
(مجموعه داستان)

